

## فصل چهارم

- احساس وابستگی به مثابه اساس مذهب: هگل و شلاپرماخ
- ترس به مثابه منشاء مذهب - پرستش ارواح خبیثه - ترس به
- مثابه موضوع پرستش مذهبی در میان رومیان و اسپارتیان
- آذرخش - حس شنوائی به مثابه شرط عاطفه مذهبی، مورد
- متأخر ترس مذهبی - شریک و کثرت سجایا در خدای یگانه
- ترس و حق شناسی که در احساس وابستگی یکی شده‌اند
- شگفتی به مثابه اساس مذهب.

اجمالاً نخستین پاراگراف ماهیت مذهب را جمع‌بندی می‌نمایم: بنیان و اساس مذهب همانا احساس وابستگی است و نخستین موضوع این احساس طبیعت است، بنابراین طبیعت نخستین موضوع مذهب است.

پاراگراف یاد شده به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش اول، منشأ یا علت سوپرکتیو مذهب را توصیف می‌کند و بخش دوم، موضوع نخست یا اولیه مذهب را مشخص می‌کند. مقدم بر هر چیز از بخش اول آغاز می‌کنم به اصطلاح فلاسفه شهودی مرا به خاطر عنوان ساختن احساس وابستگی به مثابه مبدأ مذهب، مورد سخریه قرار داده‌اند. آنان از زمان هگل به این طرف، در پاسخ به شلایر ماخر که همانطور که می‌دانیم ماهیت مذهب را در احساس وابستگی انسان یافت اظهار می‌دارند که پس سگ هم می‌بایست به خاطر وابسته‌کردن خود به اربابش دارای مذهب باشد. نباید از نظر دور داشت که به اصطلاح فلاسفه شهودی آن کسانی‌اند که به جای انطباق افکار خود با واقعیات، واقعیات را بر افکار خود منطبق می‌نمایند. از این رو، اینکه تبیین من مورد قبول فلاسفه شهودی قرار گیرد اصولاً مهم نیست، آن چه که مهم است تطابق آن با واقعیات است و این همانا کل مطلب است.

هنگامی که مذهب به اصطلاح وحشیان آن گونه که سیاحان آن را شرح داده‌اند و نیز مذهب مردم متمدن را مورد بررسی قرار می‌دهیم، هنگامی که به زندگی باطنی خودمان که می‌توان آنرا بلاواسطه و بدون ترس و وحشت در نظر گرفت، می‌نگریم، هیچ توجیه روانشناختی مناسب و همه جانبه از مذهب جز احساس یا آگاهی از وابستگی نمی‌یابیم. آتئیست‌های باستان و حتی تعداد بسیاری از تئئیست‌های باستان و یا جدید، ترس را علت مذهب دانسته‌اند، لکن ترس صرفاً وسیع‌ترین و واضح‌ترین بیان احساس وابستگی است، همانگونه که یک شاعر رومی می‌گوید: نخستین علت به وجود آمدن خدایان در جهان، همانا ترس بود.

**Primus in orbe Does fecit timor**



لودویک فوئرباخ و سخنرانی‌های مربوط به ماهیت مذهب



بخش دوم

برگردان: نیکی خوش‌آرزو

مرگ و میر نوزادان که به آن نام **orbona** و مصیبت و بلا اطلاق می‌کردند را موضوع مذهب قرار می‌دادند.

ظاهراً چنین پرستشی همان گونه که خود قدما فی‌المثل، پلینی کهنتر، خاطر نشان می‌سازد، علت دیگری جز ترس و هدف دیگری جز خلع سلاح خدایان نامهربان نداشته است. این امر به وسیله قدمای مشهور دیگری، مثلاً آئولوس گلیوس **Aulus Gellius**، بیان شده است که می‌نویسد، انسان‌ها برخی از خدایان را با این امید که ممکن است سودمند باشند مورد عزت و احترام و یا ستایش قرار می‌دادند و دیگر خدایان را با این امید که ممکن است از صدمه‌رساندن به آن‌ها خودداری نمایند تسکین داده و آرام می‌ساختند. در واقع ترس دارای معبدی در روم و نیز دارای معبدی در اسپارت بود که ضمناً بنا به گفته پلوتارک، محلی دارای اهمیت اخلاقی، یعنی ترس از بلا و اعمال زشت بود.

توضیح مذهب از طریق ترس، باز به وسیله این واقعیت که حتی در میان مردم با فرهنگ پیشرفته‌تر، الویت متعالی، تجسم آن دسته از پدیده‌های طبیعی است که در انسان بالاترین درجه ترس را بر می‌انگیزد، تأیید می‌گردد، و این همانا خدای آذرخش و توفان است. در واقع برخی از مردمان، واژه دیگری جز رعد برای خداوند ندارند، به طوری که، مذهب آنان چیز دیگری جز اثر تکان دهنده‌ای که رعد طبیعت از طریق گوش، یعنی عضو وحشت آفرین بر انسان می‌نهد، بیان نمی‌دارد. حتی در میان یونانیان بسیار زیرک، خدای متعالی، به طور صاف و ساده، رعدافکن نامیده می‌شد. به همین نحو، خدای تور **Thor** یا دوتار - یعنی خدای رعد مردم ژرمن باستان، یا ایضاً، دست کم خدای رعد نورزن‌ها و فنلاندی‌ها یا قوم لاتوی، قدیمی‌ترین، اولین و عمومی‌ترین خدای مورد پرستش بود. هابس، فیلسوف انگلیسی، هوش را از عضو شنوایی ماخوذ می‌کند. زیرا وی هوش را با واژه مسموع یکی می‌داند. نظر به اینکه همانا رعد بود که مذهب را بر انسان فرود آورد. با حقانیت بیشتری می‌توانیم طبل گوش را بانگ جرس احساس مذهبی و گوش را محل تولد خدایان بنامیم.

در واقع، انسان اگر تنها دارای چشم، دست و احساس ذائقه و چشائی، بود مذهبی نمی‌داشت، زیرا تمامی این احساس‌ها، عضوهای نقاد و شکاک می‌باشند تنها احساسی که راه خود را در مسیر پر پیچ و خم گوش گم کرده و در قلمرو اشباح و ارواح گذشته و آینده سرگردان شد، حس ترسناک، مرموز و خداترس شنوایی بود. قدما از این امر به خوبی آگاه بودند هنگامی که می‌گفتند: «یک شاهد عینی به هزار شاهد سمعی می‌ارزد». «چشم بیش از گوش قابل اعتماد است». یا

در میان رومیان واژه **metus** ترس، در واقع حاوی معنی مذهب است و بالعکس واژه **religio** مذهب، گاهی اوقات خوف یا بیم را تداعی می‌کند. بنابراین یک روز مذهبی **dies religio** را روزی بدشگون، روزی ترسناک می‌دانستند، حتی واژه آلمانی (**Ehrfurcht**) ما، بیم، پارسایی، بیانی از عالی‌ترین حرمت مذهبی، از دو جزء، **Ehre**، افتخار، و **Furcht**، ترس ترکیب شده است. اغلب مردم بدوی، جوانب ترسناک طبیعت را به مثابه موضوع اساسی اگر نه یگانه مذهب خویش در نظر می‌گیرند. موافق گزارش «مای نرس» توضیح مذهب از طریق ترس به طور بارزی بر این واقعیت که مردمان بدوی تر آفریقا، آسیای شمالی و آمریکا از رودخانه وحشت دارند، به ویژه، در جاهایی که در آنجا گرداب‌ها یا امواج خطرناک تشکیل می‌شود، تأیید می‌گردد. آنان هنگامی که در چنین جاهایی زورق می‌رانند، تقاضای عفو و طلب بخشایش می‌کنند و یا سینه می‌زنند و یا برای خدایان خشمگین قربانی‌هایی برای شفاعت پرتاب می‌کنند. برخی از شاهان سیاه‌پوست که اقیانوس را به عنوان فتیش (بت) خود برگزیده‌اند، آن چنان از آن هراسناک‌اند که جرأت نگاه کردن به آن را ندارند، سفر از روی آن که جای خود دارد، زیرا معتقدند که تنها منظره این خدای وحشتناک آن‌ها را در جا خواهد کشت. و **مارسدن** به ما می‌گوید، هنگامیکه جانگ اهل سوماترا برای نخستین بار اقیانوس را دید، نان کیک وقف آن کرد و استدعا نمود که به آن‌ها چشم زخمی نرساند. موافق گزارشات سیاحان ته‌نیست که تحت تأثیر عقاید مذهبی خویشند، اهالی قبیله هوتن توت به وجودی متعالی معتقدند، لکن آنرا نمی‌پرستند، اما در عوض، روح خبیثی که آن را به مثابه خالق تمامی مصائبی که در جهان گریبان‌گیر آنها می‌شود، می‌پرستند.

با این وجود، متذکر می‌گردم که گزارشات این سیاحان، به ویژه، گزارشات نخستین درباره تصورات مذهبی هوتن توت‌ها و وحشیان عموماً، حاوی تناقضات درونی کاملی است. در هندوستان نیز مناطقی وجود دارد که در آنجا بخش عظیمی از اهالی هیچ کیش مذهبی دیگری جز ارواح خبیثه را مورد امان نظر قرار نمی‌دهند.

هر یک از نیروهای خبیثه دارای نام مخصوص به خود است و هر اندازه این قدرت خبیثه نفرت‌انگیزتر و نیرومندتر متصور شود، آگاهانه‌تر مورد پرستش واقع می‌گردد. به همین نحو، حتی آن قبایل آمریکایی که موافق شاهدان ته‌نیستی وجود متعالی را قبول دارند، تنها ارواح خبیثه یا موجوداتی که به آنها کلیه رذایل و معضلات و درد و رنجی که به سراغشان می‌آید را نسبت می‌دهند، می‌پرستند، و این عمل را با امید به دلجویی یا به عبارت دیگر از سر ترس انجام می‌دهند. رومیان حتی از مرض، طاعون و تب که جشن سالانه‌ای به آن اختصاص می‌دادند و





موزه بریتانیا: بتی به نام خدای نگهبان که در بیرون یکی از معابد آشوریان قرار داشته است و بر روی این بت به خط میخی نوشته شده است که به خدای دیگر اعتماد نکن.

کم در تئوری به مذهب خصلت مافوق حسی و منشأ الهی نسبت می-دهند، همانا عمدتاً در لحظات و مواقع بخصوصی است که ترس به وجود می‌آید و خلق و خوی مذهبی بر انسان تسلط می‌یابد: به عنوان مثال، هنگامی که شاه و فرمانروای پروس، به وسیله مسیحیان متدین زمان ما - به مثابه شاه مسیحی به معنای واقعی کلمه مورد عزت و احترام قرار گرفت و مجلس نمایندگان متحده را فرا خواند، فرمان داد که نمازگزاران برای جلب کمک الهی، موظفانند در کلیه کلیساهای مملکت هدیه دهند. اما علت واقعی انگیزه مذهبی اعلیحضرت و این فرمان چه بود؟

به طور ساده ترس از اینکه اشتباهی خبیثانه عصر جدید ممکن است، طرح‌ها و نقشه‌هایی را که در ارتباط با مجلس نمایندگان متحده، این شاهکار سیاست‌مداری مسیحی - آلمانی ریخته شده بود را در هم ریزد. یا مثال دیگری ذکر کنیم، چند سال قبل، هنگامی که برداشت

«آنچه که می‌بینیم بیش از آنچه که می‌شنوم متقن است». به این خاطر است که مسیحیت، این آخرین و روحانی‌ترین مذاهب، دلخواهانه بنیاد و اساس خود را تنها بر واژه‌ای که آن را خدا می-خوانند، و بالنتیجه بر حس شنوایی قرار می‌دهد. لوتر می‌گوید: «ایمان از گوش فرادادن به موعظه الهی به وجود می‌آید.» و در جای دیگر: «در کلیسا جز سراپا گوش شدن، چیز دیگر طلب نمی‌شود.» این امر اتفاقاً بیانگر آن است که صحبت از مذهب و به ویژه صحبت از دلایل نخستین آن در پیش کشیدن عباراتی تو خالی درباره مطلق، مافوق حسی و لایتناهی تا چه اندازه سطحی است، انگار که انسان فاقد احساس است، انگار که احساس تأثیری بر مذهب ندارد. صحبت از هر نوع محتوای انسان بدون احساس او همانا پوچ و بی معنی است.

لاکن به اندازه کافی از موضوع منحرف شدم. ایضاً حیات ما باز به وسیله این واقعیت تأیید می‌شود که علی‌رغم اینکه مسیحیان دست-

محصول بد بود، در کلیه کلیساها با شدت و حرارت به درگاه خدا لابه و استغاثه می‌شد تا رحمت خود را نازل کند و حتی روزهای ویژه‌ای برای دعا و توبه ترتیب داده شد. علت این امر چه بود؟ همانا ترس از قحطی و این همانا علتی است که چرا مسیحیان برای کافران خدانشناس هرگونه بلا و آفتی که سراغ دارند طلب می‌کنند، چرا؟ به طور ساده به خاطر نگرانی و عشق مسیحی خود، به خودی خود واضح است که مسیحیان بالاترین لذت را هنگامی تجربه می‌کنند که بدبختی گریبان خدانشناسان را می‌گیرد. زیرا معتقدند که گرفتاری و سختی، خدانشناسان را به خدا باز گردانده و از آنها مومنین خوبی خواهد ساخت. البته الهیون و متفکرین مسیحی، دست کم از سکوی وعظ و خطابه و یا در نوشتارهای خود، از این واقعیت که چنین پدیده‌هایی نظیر آنچه که هم اکنون ذکر آن رفت را می‌بایست به مثابه ویژگی اصل مذهبی در نظر گرفت، اظهار تاسف می‌نمایند، لکن حقیقت امر این است که مذهب دست کم به مفهوم عادی یا بیشتر به مفهوم عمده و تاریخی این واژه - نه به وسیله آنچه که در کتب مرقوم است، بلکه به وسیله آنچه که در حیات واقعی رخ می‌دهد، مشخص می‌گردد.

تنها تفاوت میان امت مسیحی و مردم غیر متمدن یا به اصطلاح وحشی، این است که مسیحیان پدیده‌هایی که ترس مذهبی‌شان را به وجود می‌آورد به خدایان ویژه‌ای حواله نمی‌دهند، بلکه آن را به صفات ویژه خدایشان تاویل می‌نمایند. آن‌ها به درگاه خدایان شرور سجده نمی‌کنند بلکه در مقابل خدای خودشان، هنگامی که فکر می‌کنند خشمگین است و یا می‌ترسند که ممکن است از آنها خشمگین شود و آنها را دچار عذاب و مصیبت سازد، پیشانی به زمین می‌سایند. درست همانطور که ارواح خبیثه در واقع تنها اشیائی‌اند که مردمان بدوی می‌پرستیدند به همین ترتیب شیئی عمده قابل پرستش در نزد مسیحیان، پروردگار غضبناک است، به عبارت دیگر، در آن جا نیز ترس علت عمده مذهب است. در تایید نهایی جدلم، این واقعیت را ذکر می‌کنم، مسیحیان و دیگر الهیون یا فلاسفه مذهبی در حملات خود به اسپینوزا، رواقیون و پانته‌ئیست‌ها من حیث‌المجموع (که خدایشان اگر صادقانه به آن نظر شود چیز دیگری جز ماهیت عریان طبیعت نیست) مدعی‌اند که خدای آنان اصولاً خدا نیست، یعنی اینکه خدای مذهبی واقعی نیست، زیرا همانا موضوع عشق و هراس نبوده، بلکه محصول تعقل خودسرانه و عاری از احساس و عاطفه است. از این رو، آنها عالی‌رغم رد نظر ته‌ئیست‌های باستان دائر براینکه مذهب از ترس به وجود می‌آید، صراحتاً می‌پذیرند که ترس دست کم جزء تشکیل دهنده اساس مذهب است.

مع‌الوصف، ترس علت و توضیح کامل و کافی مذهب نیست، نه تنها به خاطر علتی که لحظه‌ای قبل بیان شد، یعنی اینکه ترس احساس و عاطفه گذراست، زیرا موضوع ترس دست کم در تخیل و صبر و تحمل است و انسان را در قبال شر محتمل آینده‌ای به لرزه در می‌آورد. خیر، علت واقعی اینکه چرا ترس توضیح تام و تمامی از مذهب بدست نمی‌دهد همانا این است که به محض از میان رفتن خطر، ترس جای خود را به احساس متقابل آن می‌دهد و این خود به مثابه حداقل تعمق برای نشان دادن این‌که؛ این احساس متقابل به همان اندازه ترس به همان موضوع مربوط می‌شود، کفایت می‌کند.

احساس همانا احساس رهایی از خطر ترس و نگرانی، یعنی احساس شادی، سرور، عشق و امتنان است، در واقع پدیده‌های طبیعت که برانگیزنده رعب و وحشت‌اند در مجموع پدیده‌هایی با بیشترین تأثیرات سودمندند. خدایی که با صاعقه‌اش درختان، جانوران و انسان‌ها را نابود می‌کند همان خدایی است که مزارع و چمنزارها را با باران خود حاصلخیز می‌کند. منشأ شر منشأ خیر نیز می‌باشد. منشأ ترس منشأ خوشحالی نیز هست. پس چرا احساس انسانی نباید اثراتی را که حتی در خود طبیعت از یک علت مجزا نشأت می‌گیرد، را در هم آمیزد؟ تنها آن کسانی که برای لحظات می‌زیند و برای آمیختن تأثیرات متفاوت بسیار ضعیف، نادان و کودن‌اند ز معبودهای خود چیزی جز ترس را تجربه نمی‌کنند و کیش خود را به چیزی جز خدایان خبیث و مخوف اختصاص نمی‌دهند. در میان مردمان دیگر، ترس که از شیئی به وجود می‌آید باعث آن می‌گردد تا کیفیات خوب و مفیدش فراموش گردد، موضوع ترس، موضوع عشق، احترام و امتنان می‌گردد. مثلاً در میان مردم ژرمن باستان یا دست کم در میان نورژمن‌ها، خدای تور، یا صاعقه افکن، مدافع رثوف و نیکوکار بشریت و «حافظ زراعت و خدای بشر دوست مهربان است، زیرا خدای رعد، ایضاً خدای باران و آفتاب حاصلخیز است. بنابراین، ترس را یگانه علت به وجود آمدن مذهب دانستن در واقع به طور تام و تمام یکجانبه و غیرمنصفانه است.

در این نقطه من از ریشه و اساس با آته‌ئیست‌ها و پانته‌ئیست‌ها متاخر فرق می‌کنم (من به ویژه اسپینوزا را در نظر دارم) که در این رابطه دارای همان نقطه نظرهای آته‌ئیست‌ها است، زیرا من تنها دلائل منفی، بلکه دلائل مثبت مذهب، نه تنها ترس، بلکه ایضاً احساس مقابل ترس و احساس‌های مثبت شادی، امتنان عشق و احترام را به مثابه دلائل مثبت ذکر می‌کنم و برآنم که نه تنها ترس بلکه عشق، شادی و احترام نیز سازندگان خدایان‌اند. من در یادداشت‌های خود پیرامون ماهیت مذهب اظهار داشتم «احساس کسانی که بر مصیبت خطر فائق آمده‌اند، با احساس مصیبت یا خطری که وجود دارد و یا از



من نمی‌توانم علت مذهب را تنها در خوف و یا تنها در مسرت و عشق بیابم. اما چه اصطلاح عام دیگری به جز احساس وابستگی می‌تواند هر دو جنبه را در بر گیرد؟ ترس به مرگ مربوط می‌شود و مسرت به حیات، ترس احساس وابستگی به شیئی است که بدون آن فرد هیچ است و فرد به وسیله قدرت آن می‌تواند نابود شود.

عذاب نازل کند و برکت دهد، صدمه رساند و یاری نماید، معدوم کند و به حیات باز گرداند، شادی به ارمغان آورد و وحشت آفریند.

به این ترتیب احساس وابستگی تنها نام و مفهوم عام حقیقی است که توسط آن علت روانشناختی یا ذهنی مذهب را می‌توان بیان نموده و نشان داد. البته چنین چیزی نظیر احساس وابستگی به خودی خود و فی‌نفسه وجود ندارد، بلکه تنها احساس وابستگی مشخص و مخصوص مثلاً (با اخذ امثله از طبیعت) احساس گرسنگی یا ناراحتی، ترس از مرگ، افسردگی هنگامی که هوا بد است و خوشحالی هنگامی که هوا خوب است، اندوه از دردهای تحلیل برنده و امیدهایی که به وسیله فاجعه‌های طبیعی در هم ریخته شده است. کلیه اینها احساس وابستگی ویژه‌ای می‌باشند، لکن منظور نمودن پدیده‌های ویژه واقعیت تحت مفاهیم و عناوین عام همانا وظیفه‌ای است که در طبیعت تفکر مضر است.

حال که توضیح مذهب به وسیله ترس را تصحیح نموده و تعمیم دادم، کماکان می‌بایست توضیح روانشناختی دیگر مذهب را ذکر نمایم. برخی از فلاسفه یونانی می‌گفتند که شگفتی و تحسین سیر عادی اجرام سماوی موجب پیدایش مذهب، یعنی، پرستش خود اجرام نورانی یا موجودی که خط سیر آنها را معین می‌کند، گشت. لکن واضح است که این توضیح مذهب تنها در مورد تئوری و نه پراتیک انسانی صادق است. صحیح است که ستارگان علت و موضوع پرستش مذهبی بودند و نه موضوع رصد نظری و نجومی، لکن تنها تا جایی چنین بودند که به مثابه موضوع ترس و امید بشری تلقی می‌گشتند. در واقع مثال اجرام سماوی نشان می‌دهد که یک موجود یا شیئی تنها هنگامی موضوع مذهب می‌شود که موضوع و علت ترس از مرگ یا تمتع از زندگی باشد و از اینجاست که احساس وابستگی به وجود می-

آن ترسیده می‌شود، به کلی متفاوت است». در حالت اول توجه به شیئی متمرکز است، در حالت دوم بر خود شخص، در حالت اول سرود ستایش سر داده می‌شود، در حالت دوم آهنگ عزاء، در حالت اول سپاس عرضه می‌شود، در حالت دوم لابه و استغاثه، احساس مصیبت عملی و غائی است، اما احساس امتنان شاعرانه و استتیک است. احساس مصیبت گذراست. لکن احساس امتنان طولانی و متممادی است و پیوند عشق و دوستی به وجود می‌آورد. احساس مصیبت و فلاکت مورد پرستش قرار می‌گیرد. و این یک هنگام سعادت نیز چنین می‌کند. در اینجا ما نه تنها توضیح روانشناختی مذهب از جنبه متعارفی، بلکه از جنبه اصیل آن را نیز دارا می‌باشیم.

از این رو من نمی‌توانم علت مذهب را تنها در خوف و یا تنها در مسرت و عشق بیابم. اما چه اصطلاح عام دیگری به جز احساس وابستگی می‌تواند هر دو جنبه را در بر گیرد؟ ترس به مرگ مربوط می‌شود و مسرت به حیات، ترس احساس وابستگی به شیئی است که بدون آن فرد هیچ است و فرد به وسیله قدرت آن می‌تواند نابود شود، سرور و عشق و سپاس، احساس‌های وابستگی به شیئی‌اند که فرد از تصدق سر آنها برای خود کسی است، احساس‌هایی‌اند که به وی درایتی ارزانی می‌دارد که به وسیله آن موجودیت می‌یابد و می‌زید. از آنجائی که انسان به واسطه طبیعت یا خدا زندگی و گذران می‌کند، به آن عشق می‌ورزد و به خاطر اینکه به وسیله طبیعت دچار رنج و حرمان شده و نابود می‌گردد، در مقابل آن دچار بیم و هراس می‌شود، خلاصه آنکه، انسان موجودی را که به وی وسائل معیشت یا علت بهره‌بردن از زندگی را می‌دهد، دوست داشته و از موجودی که او را از این مواهب محروم می‌سازد و یا قدرت چنین کاری را دارد، متنفر است. لکن هر دوی این موجودات در موضوع مذهب در هم آمیخته‌اند - درست همان چیزی که منشأ زندگی است اگر نفیاً در نظر گرفته شود، یعنی، هر آینه فاقد آن باشیم، منشأ مرگ نیز می‌باشد. اکسلراستیکوس Ecclesrastious می‌گوید: «تمامی چیزهای خیر و شر، حیات و مرگ، فقر و ثروت از خداست» و در کتاب باروخ چنین می‌خوانیم: «از این رو با آگاهی از این که این چیزها خدا نیستند»، انسان‌ها از آنها هراسی ندارند (زیرا) اینکه کسی به آنها خیر یا شری برساند، قادر به جبران و تلافی آن نیستند و نه قادرند شاهی را علم کرده یا به زیر کشند، قرآن در خطاب به بت-پرستان با عبارات مشابه‌ای سخن می‌گوید: (سوره ۳۶): «آیا هنگامی که بت‌ها را فرا می‌خوانید به شما جواب می‌دهند؟ آیا آنها قادر به صدمه رساندن یا کمک کردن، به شما هستند؟» به عبارت دیگر، تنها خدا که موضوع پرستش مذهبی است، موجودی است که قادر است



آید. مولف اثری فرانسوی موسوم به: «پیرامون منشأ اصول مذهب» **De l'origine des principes religieux** که در سال ۱۷۶۸ انتشار یافت کاملاً حق داشت وقتی که می‌گفت: «تندر و توفان، بلاهای جنگ، طاعون و مرگ برای متقاعد ساختن انسان از وجود خدا بیشتر کار انجام داده‌اند (یعنی وی را به مذهب سوق داده و او را به وابستگی و متناهی بودنش متقاعد ساخته‌اند) تا هم‌آهنگی ثابت طبیعت و کلیه افاضات کلارک‌ها و لاپیتیتس‌ها و امثالهم.» نظمی ساده و یکنواخت توجه انسان را به خود جلب نمی‌کند؟ تنها رویدادهای هم مرز اعجاب‌انگیز می‌توانند توجه را از نو بیدار سازند. من هیچ‌گاه نشنیده‌ام مردمان عادی دلیلی بیابند که خدا افراد مست را در اینکه سلامت و عقلشان را از دست داده‌اند، مجازات کرده باشد، لکن بارها از دهقانان دهی که در آنجا سکنی داشتیم شنیده‌ام که شکستن پای مستی در راه خانه را به عنوان مجازاتی از طرف خدا ذکر کرده‌اند.

### فصل پنجم

احساس وابستگی و متناهیّت - مرگ به مثابه اساس مذهب، گور و معبد، اساس مذهب و پراتیک مذهب - مذهب طبیعت: تفاوت میان مذهب و ته‌ئیس - عناصر پاتولوژیک و استتیک مذهب - عواطف مذهبی، جایگاه ویژه آنها در مذهب لاهوتی - مذهب به مثابه عینیت - یافتگی ماهیت انسان - کیش‌های طبیعی به مثابه نظاره‌گر مذهب، دید متعصبانه درباره طبیعت در دهری مذهبی - خرافه و تعلیم و تربیت - پرستش طبیعت و وحدت وجودی - دید صحیح واقعیت در تعیین مشخص آن - دهری مذهبی و مذهب ملی.

ما جرح و تعدیل مذهب به احساس وابستگی را به وسیله امثله تاریخی توجیه نمودیم. لکن در دیدگانی زیرک این موضوع تأیید بلادرنگ خود را به وجود می‌آورد. زیرا واضح است که مذهب تنها نشان یا صفت موجودی است که ضرورتاً خود را در رابطه با موجود دیگر، موجودی که خدا نبوده، یعنی موجودی که مستقل نامتناهی و عاری از نیاز نیست، در نظر می‌گیرد.

معهدا، حساس‌ترین و دردناک‌ترین احساس متناهی انسان، همانا احساس یا آگاهی از این امر است که روزی عمرش به سر می‌آید و می‌میرد. هرآینه انسان نمی‌مرد، هرآینه برای همیشه می‌زیست، هرآینه چیزی همچون مرگ وجود نمی‌داشت مذهبی نیز در میان نمی‌بود. سوفکل در آنتیگون می‌گوید: «هیچ چیز قدرتمندتر از انسان نیست، او در دریا سفر می‌کند، زمین را شخم می‌زند، جانوران وحشی

را رام می‌کند و خویشتن را از گزند گرما و باران محفوظ می‌دارد و برای هر وضعی پاسخی می‌یابد تنها مرگ است که وی راه گریزی از آن نمی‌یابد.» در نظر مردم دوران باستان، انسان، مترادف با فناپذیر و خدا، مترادف با فناپذیر بوده، به این خاطر است که من در یادداشتهای خود پیرامون ماهیت مذهب اظهار داشتم که گور انسان یگانه محل تولد خدایان است. در روزگار بسیار قدیم - دورانی که در آنجا ما نشان روشنی از رابطه میان مرگ و مذهب دارا می‌باشیم - قبور، معابد خدایان نیز به شمار می‌رفتند، و در نزد بسیاری از مردمان پرستش مرده جزء اساسی و در نزد برخی تمامی مذهب بود. فکر اجداد در گذشته بیشترین چیزی است که انسان زنده را بیاد مرگ خود می‌اندازد.

سنگا حکیم مُشرک در یکی از نامه‌های خود می‌گوید: «هیچگاه خلق و خوی انسان فانی بیش از هنگامی که درباره فناپذیری خود می‌اندیشد مقدس‌تر (یا در زمان ما، مذهبی‌تر) نیست، او می‌داند برای این متولد می‌شود که روزی بمیرد». و در کتاب عهد عتیق می‌خوانیم: «خدایا، بگذار تا از پایان عمرم آگاه شوم» و «روزهای آن را سنجش کنم که کدام است»، «پس به ما تعداد روزهایمان را بیاموز تا جرأت بیابیم خردمند شویم، به آن کسی بیاندیش که چگونه مرده است و تو هم می‌بایست روزی بمیری، امروزه شاهی و فردا مرده‌ای» لکن فکر مرگ کاملاً مستقلانه، از ایده خدا، فکری مذهبی است، زیرا در آن انسان با محدودیت خود مواجه می‌شود. اما اگر واضح است که بدون مرگ مذهبی وجود نخواهد داشت به همان اندازه نیز می‌بایست واضح باشد که احساس وابستگی مشخص‌ترین بیان علت مذهب است، زیرا چه چیزی زورمندتر و نافذتر از مرگ، یعنی این احساس که انسان تنها به خود وابسته نبوده و طول زندگی وی بسته به اراده‌اش نیست، می‌تواند بر انسان تأثیر گذارد؟ با این وجود، قبل از اینکه جلوتر بروم می‌بایست اظهار نمایم که به عقیده من، احساس وابستگی، کل مذهب نیست، بلکه تنها منشأ پایه و اساس آن است، زیرا انسان در مذهب در پی جان‌پناهی علیه آنچه که وی به آن وابسته است، می‌باشد. از این رو (صیانت) دفاع وی علیه مرگ، ایمان به فناپذیری است. در واقع یکی از تظلمات مذهبی انسان بدوی به رب‌النوع خود، تظلم و التماسی است که در دعای تاتارهای کاجینکی خطاب به آفتاب عنوان می‌شود.

«مرا نابود مگردان»

حال به دومین بخش پاراگراف و نخستین موضوع پرستش مذهبی می‌رسیم.

درباره این مطلب تنها به ذکر چند کلمه بسنده می‌کنم، زیرا امروزه



تقریباً مورد قبول همگان است که قدیمی‌ترین یا نخستین مذهب انسان، مذهب طبیعت است به‌طوری‌که حتی خدایان سماوی و سیاسی مردمانی نظیر یونانیان و قبایل ژرمن، در آغاز پدیده‌های طبیعی بودند. علی‌رغم اینکه بعدها odin اصولاً به یک موجود سیاسی و خدای جنگ تبدیل شد، در آغاز نظیر زئوس یونانی و ژوپیتر رومی چیز دیگری جز آسمانی نبود - و این علتی است که چرا دیدگان وی را خورشید قلمداد می‌کردند. در میان مردمان اولیه، طبیعت اتفاقاً سمبل یا وسیله‌ای در دست خدا یا موجودی که خود را پشت آن مخفی

می‌کند نبود، بلکه خود، فی‌نفسه به مثابه طبیعت موضوع پرستش مذهبی بود.

پاراگراف دوم را اگر به طور اجمال بیان داریم، می‌گوید: که مذهب برای انسان در واقع فطری یا اساسی است. لکن این مذهب، مذهب تئولوژی یا ته‌ئیسم و ایمان واقعی به خدا نیست، بلکه صرفاً مذهبی است که چیز دیگری جز احساس متناهی و وابستگی به طبیعت را بیان نمی‌دارد.

در مورد این پاراگراف مخصوصاً مایلیم اظهار دارم که من میان مذهب با ته‌ئیسم یعنی ایمان به موجودی جدا از طبیعت و انسان، تفاوت قائل می‌شوم، و حال آنکه در گفتار قبل اظهار داشتیم که موضوع مذهب به طور کلی، همانا خدا نامیده می‌شود. صحیح است که امروزه ته‌ئیسم و تئولوژی یعنی ایمان به خدا آنچنان با مذهب درآمیخته است که دارای خدا یا موجودی ربانی نبودن، با لامذهب بودن مترادف قلمداد می‌شود. لکن ما در اینجا با اجزاء و عناصر اولیه مذهب سرو کار داریم. همانا ته‌ئیسم و تئولوژی است که انسان را به تحریف مناسبات خود با جهان و منفردساختن خویش کشانده و از او موجودی متفرعن و خودمرکز - بین ساخته است که خویشتن را بالاتر از طبیعت قرار می‌دهد، و تنها در این سطح است که مذهب با تئولوژی یعنی ایمان به موجودی خارج از او و فراتر از طبیعت به مثابه خدای حقیقی یکی می‌گردد. مذهب بدو چیز دیگری جز این احساس انسان که وی جزء جدایی - ناپذیر طبیعت یا جهان است را بیان نمی‌نمود. من در ماهیت مسیحیت خود گفتم رموز اسرارآمیز مذهب حل و توضیح خود را نه

**من میان مذهب با ته‌ئیسم یعنی ایمان به موجودی جدا از طبیعت و انسان، تفاوت قائل می‌شوم، و حال آنکه در گفتار قبل اظهار داشتیم که موضوع مذهب به طور کلی، همانا خدا نامیده می‌شود. صحیح است که امروزه ته‌ئیسم و تئولوژی یعنی ایمان به خدا آنچنان با مذهب درآمیخته است که دارای خدا یا موجودی ربانی نبودن، با لامذهب بودن مترادف قلمداد می‌شود.**

تنها در آنتروپولوژی بلکه در پاتولوژی نیز می‌یابد. الهیون و فلاسفه که نسبت به طبیعت بیگانه‌اند از این حرف دچار دهشت شدند. اما مذهب طبیعت با اعیاد و شعائر خود که به مهم‌ترین پدیده‌های طبیعی مربوط و مبین آن است چه چیز دیگری جز پاتولوژی استیگی را بیان می‌دارد؟ کلیه این جشن‌های پاییز، تابستان، بهار و زمستان که در مذهب باستانی به آنها بر می‌خوریم، چه چیز دیگری جز برقراری مجدد تأثیرات متنوعی می‌باشد که به وسیله نیروهای طبیعی و رویدادهای متنوع بر انسان نهاده شده است؟ اندوه بر مرگ کسی با تاسف از

زوال نور و گرما، مسرت از تولد کودکی یا برداشت محصولی فراوان، ترس و دهشت از پدیده‌هایی که خود ترسناک‌اند یا دست کم در نظر انسان چنین‌اند، نظیر کسوف و خسوف خورشید و ماه، کلیه این تأثیرات طبیعی و ساده، محتوای ذهنی مذهب طبیعت‌اند. مذهب بدو چیزی جدا از حیات انسان نبود. تنها اندک اندک در سیر تکاملی آتی خود، موجودیت جداگانه‌ای یافت و دعاوی ویژه‌ای پیش کشید. و همانا علیه این مذهب متفرعن و خودسرانه روحانی که چون روحانی است از طرف طبقه رسمی مخصوص نمایندگی می‌شود است که من به حمله دست یازیدم.

علی‌رغم اینکه من خود یک آته‌ئیست هستم، آشکارا به مذهب به مفهومی که هم‌اکنون از آن یاد کردم یعنی مذهب طبیعت، معتقدم، من از ایده‌آلیسم که انسان را از طبیعت منتزع می‌سازد متنفرم، من از وابستگی خود به طبیعت شرم‌منده نیستم، من آشکارا اعتراف می‌کنم که اعمال طبیعت نه تنها بر جوانب سطحی من، پوست و بدنم، بلکه بر درون من، بر هستی باطنی‌ام نیز تأثیر می‌گذارد، اکسیژنی که آن را در هوای صاف استنشاق می‌کنم، نه تنها برای شش‌هایم، بلکه برای ذهنم نیز دارای تأثیر سودمندی است، نور خورشید نه تنها دیدگانم بلکه روح و قلبم را نیز روشن می‌سازد.

من همچون یک مسیحی معتقد نیستم که چنین وابستگی بر خلاف هستی حقیقی‌ام می‌باشد و یا اینکه امیدوار باشم از آن رهایی یابم، به علاوه من می‌دانم که موجودی متناهی و فناپذیر هستم و روزی از بین خواهم رفت. لکن این امر را بسیار طبیعی تلقی می‌نمایم و از این رو



به خوبی آماده پذیرش آن هستیم. به علاوه من در آثار خویش مدعی شدم و در این گفتارها ثابت خواهم کرد که انسان در مذهب، ماهیت خود را مجسم می‌کند. در خصوص این اظهار، مذهب طبیعت، خود نخستین اثبات را فراهم می‌آورد. زیرا اعیاد مذهب طبیعت (و به ویژه مذهب مردمان دنیوی بی‌تکلف باستان که ماهیت خود را به طور اشتباه‌ناپذیری در اعیاد آنان بیان می‌دارد) اگر تظاهر احساسات و تاثیراتی که طبیعت با تغییرات فصول خود و دیگر پدیده‌های قابل توجه‌ای که در انسان بیدار می‌سازند نیست، پس چه چیز دیگری می‌باشد؟ برخی از فلاسفه فرانسوی در مذاهب دوران باستان چیز دیگری جز فیزیک و نجوم ندیده‌اند. این امر همانا به این شرط که هرآینه درباره فیزیک و نجوم نه به مفهومی که فلاسفه به آن می‌اندیشیدند، بلکه به مفهومی کاملاً استتیک بیاندیشیم، صحیح است. عناصر اولیه مذاهب باستان صرفاً تجسمات محسوسات و تاثیراتی‌اند که پدیده‌های فیزیکی و نجومی تا هنگامی که به آنها به مثابه موضوع دانش نگریسته نمی‌شود، در انسان به وجود می‌آورند. البته، بعدها، حتی در میان مردم باستان و به ویژه در میان قشر روحانیت که تنها به علم و معرفت دسترسی داشت، مشاهده و رصد یعنی مبانی اولیه علم - جایگاه خود را در کنار بینش مذهبی طبیعت باز نمود، لکن چنین رصدهایی را نمی‌توان به مثابه برگردان اصلی مذهب طبیعی قلمداد نمود. به علاوه با اینکه من نظرم با مذهب طبیعت یکسان است، از شما خواهش می‌کنم بیاد بیاورید که حتی مذهب طبیعت دارای عنصری است که من آن را رد می‌نمایم. زیرا علی‌رغم اینکه - همان طور که از نام آن پیداست، موضوع مذهب طبیعت، همانا طبیعت است و لاغیر، با این وجود، برای انسان در مراحل اولیه‌اش، مذهب طبیعت، طبیعت موضوعی آن‌گونه که واقعیت است، نیست، بلکه تنها آنچه که به عقل ناقص و کم تجربه و تخیل و احساسش می‌رسید، بود. بنابراین، حتی در اینجا، انسان دارای امیال مافوق طبیعی است و در نتیجه درخواستهای مافوق طبیعی یا آنچه که در همان ردیف است، غیرطبیعی از طبیعت می‌کند. یا به طرز دیگر و روشن‌تری آن را بیان داریم. حتی مذهب طبیعت نیز عاری از خرافه نیست، زیرا کلیه انسان‌ها همانگونه که اسپینوزا آن را دریافته بود، در حالت طبیعی‌شان یعنی حالتی که فاقد فرهنگ و تجربه‌اند در معرض خرافه قرار می‌گیرند. و هنگامی که من به سود مذهب طبیعت سخن می‌گویم، نایل نیستم که به طرفداری از خرافات مذهبی متهم شده و مورد سوءظن قرار گیرم.

در مذهب طبیعت من نه بیشتر و نه کمتر از آنچه که در کلیه مذاهب منجمله مسیحیت مورد نظر است، یعنی حقیقت بنیادین ساده آن را

منظور نمی‌دارم، و آن همانا این حقیقت است که انسان به طبیعت وابسته است، که او باید در هماهنگی با طبیعت به سر برد، و حتی در بالاترین رشد عقلانی خود نباید فراموش کند که وی فرزند طبیعت و بخشی از آن است، و همواره به آن نه تنها به عنوان علت و منشأ هستی خود، بلکه ایضاً به مثابه علت و منشأ آسایش فکری و جسمی خویش، به دیده احترام بنگرد و آن را تقدیس کند، زیرا تنها از طریق طبیعت است که انسان می‌تواند گریبان خود را از خواست‌ها و امیال مفرط ناسالم برهاند. «بیاموز تا طبیعت را بشناسی، آن را همچون مادر خود باز شناس، آن گاه هنگامی که زمان آن فرا رسد، با آرامش مرگ را پذیرا می‌شوی.» به رغم اتهام پوچی که در رابطه، با کتاب ماهیت مسیحیت‌ام متوجه من شد من برای انسان مقام الوهیتی بیشتر از آنچه که می‌کوشم او را به مثابه خالق ایمان تئولوژیکی - مذهبی (که عیناً او را به عناصر انسانی و ضد تئولوژیکی‌اش از طریق تعریف انسان به مثابه هدف انسان تجربه می‌نمایم) باز آفرینم، قائل نیستم، و نه مایلم برای طبیعت یا روح تئولوژی و پانته‌ئیسیم مقام الوهیتی قائل شوم مگر هنگامی که طبیعت را به مثابه علت موجودیت انسان، به مثابه واقعیتی که انسان از وابسته بودن خود به آن باید آگاه گردد و دریابد که از آن جدایی‌ناپذیر است، در نظر می‌گیرم درست همان طور که من می‌توانم برای موجودی بشری احترام قائل شده و او را دوست بدارم بدون اینکه از او خدایی بسازم، بدون اینکه خطاها و اشتباهات او را از دیده فرو گذارم، به طریق اولی نیز می‌توانم قبول کنم که بدون طبیعت هیچ چیز نیستم، و به‌رغم این علت نیز از یاد نمی‌برم که طبیعت فاقد قلب، عقل و شعور است و این همانا انسان است که به آن دست یافت، من طبیعت را می‌توانم همانطور که هست بپذیرم، بدون اینکه به اشتباه مذهب طبیعت و فلسفه پانته‌ئیسیم (وحدت وجودی) یعنی یکی دانستن خدا و طبیعت، در غلطم.

فرهنگ و وظیفه‌ی واقعی انسان این است که اشیاء را همان گونه که هستند در نظر گیرد و از آنها بیشتر و نه کمتر از آنچه که هستند بسازد. مذهب طبیعت، پانته‌ئیسیم، از طبیعت بیش از آنچه که هست می‌سازد، در حالی که بالعکس، ایده‌آلیسم، ته‌ئیسیم و مسیحیت به آن بسیار کم بهاء می‌دهند و در واقع آن را انکار می‌کنند. باید از این افراط و تفریط، از این تفوق یا اغراق عواطف مذهبی اجتناب ورزیم و به طبیعت همچون مادر خود بنگریم، از آن سخن گفته و به آن احترام بگذاریم. درست همانطور که ما به مادر زمینی خود بدون پرستش، بدون از یادبردن محدودیت‌های شخصی و جنسیتی وی، احترام می‌گذاریم، درست همانطور که در مناسبت‌مان با مادر بشری‌مان همواره



کودک باقی نمی‌مانیم بلکه با ذهن آزاد انسان رشدیافته‌ای با او مواجه می‌شویم، همین طور نیز می‌بایست به طبیعت نه با دیدگان اطفالی مذهبی، بلکه با دیدگان بزرگسالانی متکی به خود بنگریم. مردمان ازمنه قدیم با عواطف و خضوع اغراق‌آمیز خود، هر چیز قابل‌تصوری را به مثابه خدا مورد پرستش قرار می‌دادند و همان طور که به عنوان مثال در گفتار قصار مناندر Menander می‌خوانیم، تقریباً به کلیه چیزها با دیدگانی منحصرراً مذهبی می‌نگریستند. آنها والدین خود را نیز خدا می‌نامیدند. والدین ما همانا به این خاطر که دیگر به آنها به مثابه خدا نمی‌نگریم و اختیار مرگ و زندگی کودکانشان را آنگونه که رومیان و ایرانیان چنین حقی را دارا بودند، به آنها تفویض نمی‌کنیم، نسبت به ما بی‌علاقه و بی‌تفاوت نشده‌اند، به همین ترتیب طبیعت یا هر شیئی دیگر برای ما اهمیت خود را همانا به این خاطر که برای آن هاله‌ای الهی قائل نمی‌شویم، از دست

**دلایل بسیاری درباره این مسئله که به چه علت و به چه مفهومی مواشی، موضوع پرستش مذهبی بوده‌اند، وجود دارد. نخستین مسئله مربوط به پرستش مواشی، عمدتاً در ارتباط با کیش مصریان باستان مطرح گردیده و گاهی اوقات به طور مثبت و گاهی اوقات به طور منفی در قبال آن عکس‌العمل نشان داده شده است.**

وابستگی علت مذهب است، و اگر موضوع این احساس طبیعت است، پس طبیعی است که انسان می‌بایست وجودی که حیات و هستی‌اش به آن وابسته است، یعنی طبیعت کشور خویش و نه طبیعت به طور کلی را، بپرستد، زیرا فقط این با آن کشور است که فرد زندگی خود و هر آنچه که هست را به آن مديون است، خود من انسان بنفسه نیستم، بلکه فرد انسانی معینی هستم، به عنوان مثال، من انسانی هستم که به آلمانی سخن می‌گویم و می‌اندیشد - در واقع زبان و گوش به نفسه وجود ندارد، بلکه تنها این یا آن زبان و گویش وجود دارد. خصلت ویژه موجود و حیات من، به طور جدایی‌ناپذیری با خاک و آب و هوای خاصی پیوند خورده است و این امر به خصوص در مورد مردمان دوران باستان صادق است.

بنابراین به هیچ وجه نامعقول و حیرت‌انگیز نیست که مردمان دوران باستان کوه‌ها، رودخانه‌ها و مواشی خویش را می‌پرستیدند، به ویژه هنگامی که بیاد آوریم که آنان به خاطر بی‌تجربگی و فقدان فرهنگ خویش، به کشورشان به مثابه کل جهان و یا دست کم مرکز آن می‌نگریستند. واقعاً چگونه می‌توانیم از چنین پرستش میهن در میان مردمان قدیم که در انزوا می‌زیستند دستخوش تعجب گردیم هنگامی که از منظور نمودن نقش مذهبی که میهن پرستی کماکان در میان ملل معاصر متمدن که با رشد یافته‌ترین بازرگانی بین‌المللی مربوط‌اند، ایفا می‌نماید، دست بکشیم؟ چرا حتی فرانسوی‌ها می‌گویند که «خدا یک فرانسوی خوب است» و آلمانی‌ها که دست کم از نقطه نظر سیاسی اصولاً دلیلی بر اینکه به کشورشان افتخار کنند، ندارند، حتی امروزه بی‌شرمانه از خدای آلمانی سخن می‌گویند؟ همانا بدون دلیل نبود که من در یادداشتی بر ماهیت مسیحیت خود اشعار داشتم که، تا زمانی که ملل متعددی وجود داشته باشند، خدایان متعددی نیز وجود خواهند داشت، زیرا خدای ملی و یا دست کم خدای واقعی، آن که در واقع از خدای دگماتیست‌ها و فلاسفه مذهب می‌بایست متمایز گردد، چیز دیگری جز احساس ملی و اوج افتخار ملی point d'honneur آن نیست. و در میان مردمان اولیه بدوی این اوج افتخار ملی، کشورشان بود. به عنوان مثال، همانگونه که هرودت نقل می‌کند، ایرانیان باستان، ملل دیگر را تنها بر حسب فاصله آنها از ایران محترم

نمی‌دهد، بالعکس یک شیئی تنها هنگامی که از هاله مقدس خویش منتزع شود، ارزش ذاتی حقیقی خود را بدست می‌آورد، زیرا تا هنگامی که یک شیئی یا یک موجود، موضوع پرستش مذهبی است، در پیرایه عاریتی، یعنی در پره‌ای طاووس تخیل انسانی پوشیده شده است.

در پاراگراف سوم اشعار می‌دارم، تا جایی که انسان از سرنوشت ویژه و به خصوصی برخوردار است، همانا آن را مرهون طبیعت ویژه‌ای، یعنی طبیعت کشور خویش می‌باشد که بالنتیجه نه تنها با تبدیل طبیعت کشورش به موضوعی مذهبی ذبحق شمرده می‌شود، بلکه چنین عملی را نیز از روی ضرورت انجام می‌دهد.

درباره این پاراگراف تنها همین اندازه می‌توانم بگویم که: اگر حیرت-انگیز نیست که انسان‌ها طبیعت را به طور کلی مورد پرستش قرار داده‌اند، پس علتی نیز برای حیرت و تاسف یا ریشخند این امر وجود ندارد که طبیعتی که در آن نفس می‌کشند و زندگی می‌کنند و خصلت فردی خویش را تنها به آن مرهون‌اند، و خلاصه آن که طبیعت کشورشان را موضوع پرستش مذهبی قرار دهند. اگر مایلیم که آنان را به خاطر این امر مورد سرزنش و سخریه قرار دهیم، می‌بایست تمامی مذهب را مورد تمسخر قرار داده و رد نمائیم، زیرا اگر احساس



می‌داشتند هر اندازه به ایران نزدیک‌تر بودند، در رده بالاتری از این احترام قرار داشتند. و باز هم موافق هردوت، مصریان به گل‌ولای رودخانه نیل خود، به مثابه ماده اصلی و اساسی حیوانی و حتی حیات انسانی می‌نگریستند.

## فصل ششم

کیش‌های موآشی - بقایای پرستش بهائم، در اینجا باردیگر احساس وابستگی به مثابه حق‌شناسی و ترس - پرستش موآشی، شکل خاص پرستش طبیعت - خرافه و تخیل در پرستش موآشی، طبیعت به مثابه موضوع دریافت حسی و تخیل - طرز رفتار شخصی و هم‌بستگی - مثال‌ها: سگ، گل نیلوفر آبی، رودخانه، ستارگان، احجار، رفتار رشدنیافته و از لحاظ فرهنگی مشروط در مذهب - معجزه و کندوکاو در ماهیت طبیعت - ماهیت انسان به مثابه مشخص‌کننده پرستش موآشی - پرستش موآشی بیان نظری و عملی درجه تکامل علمی.

من در گفتار قبل با مافوق طبیعت‌گرایی مسیحیت به مخالفت برخاستم و موضع مذهب طبیعت که در آن انسان معین و معلومی طبیعت معین و معلومی، یعنی، کوه‌ها، رودها، درختان، حیوانات و گیاهان کشور خویش را می‌پرستد، توجیه نمودم.

در پاراگراف بعدی من باطل‌نماترین بخش این مذهب، یعنی پرستش موآشی را وارسی کرده و آن را بر اساس این امر توجیه می‌نمایم که موآشی برای انسان در حکم ضروریات بوده‌اند، که هستی وی وابسته به آنها بوده، که آن‌ها وی را قادر ساختند تا به سطح عالی‌تری از تمدن ارتقاء یابد که انسان از آنچه که هستی وی به آن وابسته است، خدا می‌سازد، و اینکه انسان نتیجتاً در موضوع پرستش خود - در این حالت موآشی صرفاً ارزشی را که برای خویشتن و حیات خویش تعیین کرده بود، عینیت بخشید.

دلایل بسیاری درباره این مسئله که به چه علت و به چه مفهومی موآشی، موضوع پرستش مذهبی بوده‌اند، وجود دارد. نخستین مسئله مربوط به پرستش موآشی، عمدتاً در ارتباط با کیش مصریان باستان مطرح گردیده و گاهی اوقات به طور مثبت و گاهی اوقات به طور منفی در قبال آن عکس‌العمل نشان داده شده است. لکن هنگامی که گواهی عینی گزارشات سیاحان اخیر را مطالعه می‌کنیم، علتی برای شک در این امر وجود ندارد که مصریان قدیم - مگر اینکه دلایل خاصی خلاف آن اقامه شود - حیوانات را می‌پرستیدند و یا دست کم ممکن است پرستیده باشند، زیرا گزارشات یاد شده، موجودیت

پرستش موآشی را در حال حاضر یا در زمان بسیار نزدیک در میان مردم آسیا، آفریقا و آمریکا تأیید می‌نماید. از این رو همانگونه که ماریتوس نقل می‌کند، بسیاری از اهالی پرو، لاماها را مقدس می‌شمردند، در حالیکه دیگران گیاه ذرت را مقدس می‌دانستند. هندوها گاو نر را می‌پرستند و هر سال یکبار مراسم مقدسی برای آن ترتیب می‌دهند و آن را با نوار و گل می‌آریند و در مقابل آن به خاک می‌افتند.

در بسیاری از دهکده‌ها گاو نر را به مثابه «معبودی زنده نگاه می‌دارند و هنگامی که می‌میرد، در میان مراسم باشکوهی آن را به خاک می‌سپارند» به همین نحو «کلیه مارها برای هندوان مقدس‌اند» بت پرستانی وجود دارند که آنچنان کوردلانه اسیر تعصبات خود شده‌اند که گزیده شدن توسط مار را نیکبختی تلقی می‌کنند. آنها دست مقدسی را در این کار می‌بینند و فکر و ذکر دیگری جز پایان بخشیدن به زندگی خود با مسرت ندارند، زیرا معتقدند که در دنیای دیگر پُست مهمی در دربار امیر ماران به آنها واگذار خواهد شد.

بودایی‌های متدین و تا حد بسیار زیادی، جایی‌ها، فرقه‌ای هندی وابسته به بودایی‌ها، «حتی کشتن پست‌ترین حشره را گناه کبیره‌ای در ردیف قتل نفس می‌دانند». «جایی‌ها بیمارستان مرتبی برای حیوانات، حتی برای پست‌ترین و نفرت‌انگیزترین انواع آن دایر می‌کنند و به اشخاص مستمند پول می‌دهند تا شب را در این اماکن که برای حشرات موزی برپا داشته‌اند به سر برند و بگذارند تا زنده زنده به وسیله آنها خورده شوند. بسیاری از آنها تکه‌ای کرباس در جلوی دهان خود می‌گذارند تا مبادا حشره پرواز کننده‌ای را ببینند و آن را از نعمت حیات محروم سازند. برخی دیگر بُرس نرمی بدست گرفته و از ترس اینکه مبادا جانوری را له نمایند مکانی که قصد نشستن در آنجا را دارند، می‌رو بند یا کیسه کوچکی حاوی آرد یا شکر یا کوزه عسلی همراه خود دارند و با آن به مورچه‌ها و سایر جانوران غذا می‌دهند.

«تبتی‌ها همان‌طور که نسبت به حیوانات اهلی و مفید بسیار مهربان‌اند، به ساس و کک و شپش نیز با مهربانی فراوان رفتار می‌کنند. در آوا، مردم با حیوانات همچون کودکان خود رفتار می‌کنند. زنی که طوطی‌اش مرده بود، با اندوه زنجمره می‌کرد:

«پسرم مرد، پسرم مرد».

به طوریکه همین مرجع به ما اطلاع می‌دهد، بسیاری از جانوران که در مصر و شرق باستان پرستیده می‌شدند با وسواسی کافی کماکان از طرف سکنه مسیحی و مسلمان این کشورها منزه شمرده می‌شوند. به عنوان مثال قبطنی‌های مسیحی، درمانگاه‌هایی برای گربه‌ها می‌سازند و



وصیت می‌کنند تا به لاشخورها یا دیگر حیوانات در ساعات معینی غذا داده شود. موافق **مارسدن** سوماترایبی‌ها، تمساح‌ها و ببرها را با حرمت مذهبی فراوانی نگاه می‌دارند و به جای نابود کردن آن‌ها، می‌گذارند تا خودشان توسط آن‌ها نابود شوند. آن‌ها جرأت ندارند ببرها را بنام معمولشان بخوانند، بلکه به آنها به مثابه اجداد و نیاکان خود اشاره می‌کنند. یا به این خاطر که آن‌ها را چنین تلقی می‌کنند و یا به خاطر تملق‌گویی به آن‌ها، هنگامی که یک اروپایی توسط افراد کمتر خرافاتی تله‌هایی قرار داده بود، همین افراد در شب به محل تله‌ها رفته و مراسمی اجرا نمودند که هدف آن این بود که جانور را هنگامی که گرفتار می‌گردد یا طعمه را بو می‌کشد قانع نمایند که تله به وسیله و یا رضایت آنها، کار گذاشته نشده است. پس از مدلل نمودن این فاکت، یعنی خداسازی و حیوان‌پرستی از طریق امثله فوق – به علت و اهمیت خود پدیده می‌رسیم. حیوانات برای انسان همانا ضروری بودند، بدون آنها وی مسلماً نمی‌توانست در سطحی انسانی وجود داشته باشد: لکن ضروری آن چیزی است که من به آن وابسته‌ام، درست همان‌طور که طبیعت به طور کلی، به مثابه اصل اساسی هستی انسان، موضوع مذهب گشت، به همین ترتیب نه تنها ممکن بلکه اجتناب‌ناپذیر بود که طبیعت حیوانی موضوع پرستش گردد. از این رو، من مواشی را بیشتر در ارتباط با دورانی که از لحاظ تاریخی توجیه گشته بود، دوران تمدن مختصر هنگامی که مواشی از بیشترین اهمیت برای انسان برخوردار بودند، در نظر می‌گیرم. اما اهمیت حیوانات را کماکان برای خودمان که به کیش‌های حیوان‌پرستی می‌خندیم، در نظر بگیرید: شکارچی بدون سگ شکاری، چوپان بدون سگ گله خود، دهقان بدون گاو شخم‌زدن خود چیست؟ آیا کود روح اقتصاد کشاورزی بشمار نمی‌رود؟ آیا گاو‌نر برای مردمان باستان، رکن اعلی و خدای کشاورزی بشمار نمی‌رود؟ چرا ما باید مردمان باستان را به خاطر افتخار مذهبی‌شان، که کماکان برای ما موجودات معقول، دارای بالاترین ارزش است، مورد تمسخر قرار دهیم؟ آیا کماکان در موارد بسیاری برای حیوانات بالاتر از انسان‌ها ارزش قائل نمی‌شویم؟ در ارتش‌های ملل مسیحی ژرمن آیا ارزش بیشتری به اسب نمی‌دهند تا سوارکار، آیا یک دهقان جای بیشتری برای گاو شخم‌زن خود اختصاص نمی‌دهد تا کارگر اجیر شده‌اش؟ و در همان پاراگراف، به عنوان مثال تاریخی، قطعه‌ای از زند اوستا شاهد مثال آوردم. زند اوستا (صحیح است که در تجدید چاپ اخیر آن تحریف روی داده است) کتاب مذهبی ایرانیان باستان است. در یکی از بخش‌های آن که به «وندیداد» معروف است می‌خوانیم (متاسفانه در ترجمه قدیمی کلویکر) «جهان به برکت هوش سگ برقرار است» اگر سگ جاده‌ها را محافظت نمی‌کرد، سارقین یا گرگان،

دارایی را می‌ربودند، به‌خاطر این عمل، اگرچه بر پایه خرافات مذهبی است، قوانین عنوان شده در خود زند اوستا نه تنها سگ را حافظ و نگهبانی در مقابل جانوران درنده در ردیف یکسانی با انسان قرار می‌دهد، بلکه به آن امتیازاتی بر حسب احتیاجاتش نیز می‌دهد. به عنوان مثال «هر کس سگ گرسنه‌ای را مشاهده کند، موظف است به آن مقدار کافی از بهترین غذای خود را بدهد» اگر سگ ماده‌ای با توله-های خود سرگردان شده‌اند، کدخدای محلی که سگ ماده در آنجا پیدا شده است می‌بایست برای آن غذا برده و به آن غذا دهد. اگر این کار را نکنند، از طریق مثله‌شدن مجازات می‌شود. پس انسان کمتر از سگ ارزش داشته است. و در مذهب مصریان کماکان قوانین شدیدتری می‌یابیم که انسان را در سطح پست‌تری از حیوانات قرار می‌دهد. دیودوروس، می‌نویسد: «هر انسانی که یکی از حیوانات مقدس را بکشد مستوجب مجازات مرگ است. اما اگر آن حیوان کشته شده گربه یا لک لک نیل باشد، کشته آن بدون در نظر گرفتن اینکه حیوان را به عمد یا غیرعمد کشته است در هر حال باید بمیرد. جمعیتی ازدحام می‌کنند و با مجرم به بیرحمانه‌ترین وجهی رفتار می‌نمایند. اما به نظر می‌رسد مواردی که من خود نقل کردم علیه استنتاج خودم دائر بر پرستش حیوانات به خاطر ضرورتشان گواهی می‌دهد. آیا ببر، مار، شپش، و کک برای انسان از واجبات‌اند؟ در واقع، تنها حیوانات مفید برای انسان لازم‌اند.

ماینرس می‌نویسد: «علی‌رغم اینکه من حیث‌المجموع حیوانات مفید بیشتر از حیوانات مضر پرستیده می‌شدند، نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که سودمندی علتی است که چرا آنها پرستیده می‌شدند، نه حیوانات مفید به تناسب مفیدیت خود پرستیده می‌شدند و نه حیوانات مضر به تناسب آسیب‌رسانی‌شان. دلالی که چرا حیوانی اینجا یا آنجا مورد لطف قرار می‌گرفت ناشناخته و غیرقابل درک است، برخی از تظاهرات پرستش حیوانات غیرقابل توضیح و متضاد است. به عنوان مثال، زنگی‌های سنگال و گامبیا ببر را می‌پرستند، در حالیکه در قلمرو آنته و دیگر قلمروهای مجاور، به کسانی که ببری را بکشند جایزه داده می‌شود».

صحیح است که هنگامی که نخست به حیطه مذهب پا می‌گذاریم، با هرج و مرجی از پیچیده‌ترین تضادها مواجه می‌شویم. یا این وجود با مذاقه‌ای دقیق، این تضادها به انگیزه‌های ترس و عشق (علی‌رغم اینکه بر حسب اختلاف میان انسان‌ها به متفاوت‌ترین اشیاء مربوط می‌شوند) و به عبارت دیگر به احساس وابستگی تقلیل می‌یابند، علی‌رغم اینکه از لحاظ علمی، خوبی و ضرر واقعی قابل اثباتی از حیوان معینی سر نمی‌زند. تخیل مذهبی انسان غالباً به خاطر دلالی که کاملاً برای ما



تصادفی و ناشناخته است، تاثیرات معجزه‌آسایی را به این حیوانات مربوط می‌سازد.

به غیر از این نیروی درمانی اعجاز‌آمیزی به جواهرات نسبت داده شده است. به خاطر چه؟ به خاطر خرافه. بنابراین انگیزه‌های درونی پرستش یکسان‌اند. چنین کیش‌هایی تنها تا جایی متفاوت‌اند که پرستش اشیا معینی که تنها در ایمان و خرافه وجود دارد. بر اساس فایده یا زیان-آوری‌شان استوار باشد. در حالیکه معبود دیگران بر اساس فایده یا زیان‌آوری واقعی قرار گرفته است. خلاصه آنکه، آلترناتیو میان نیکبختی و شوربختی، رفاه و رنج، بیماری و سلامتی، مرگ و زندگی، به حقیقت و واقعیت اشیا معینی از پرستش وابسته است و معبود دیگران به تخیل، ایمان و ذهن.

در این زمینه که تعدد موضوعات مذهبی به نظر می‌رسد با شرح ارائه شده مذهب متضاد باشد، باید یادآوری نمایم که، من از تحویل مذهب یا هر چیز دیگری به اصلی یکجانبه و انتزاعی، بسیار به دورم، من هنگامی که پیرامون موضوعی می‌اندیشم، همواره کلیت آنرا در نظر می‌گیرم. احساس وابستگی من یک احساس مجرد، تئولوژیکی، شلایر ماخری و تیره و مبهم نیست. احساس وابستگی من دارای چشم و گوش و دست و پا است. این احساس چیز دیگری جز انسانی که خود را از اینکه وابسته می‌بیند و به یک کلام، انسانی که خود را از هر طرف و در هر جنبه‌ای وابسته می‌دهد، نیست، و آنچه که انسان به آن وابسته است، آنچه که احساس می‌کند و خود را به آن وابسته می‌داند، موضوع حواس، یعنی همانا طبیعت می‌باشد.

از این رو نباید از این امر تعجب نمود که کلیه تاثیراتی که طبیعت از طریق حواس بر انسان می‌نهد، حتی اگر این تاثیرات دارای ویژگی شخصی محض نیز باشد، می‌تواند به انگیزه‌های پرستش مذهبی تبدیل گردد. حتی موضوعاتی که تنها به حواس نظری مربوط می‌شوند و در رابطه عملی مستقیمی با انسان قرار ندارند که انگیزش‌های اساسی-ترس و عشق را فراهم آورند، می‌توانند به موضوعات مذهبی تبدیل شوند. حتی هنگامی که انسان موجودی طبیعی را به خاطر سومندی و فایده آن (به خاطر سپاس از مهربانی‌اش) موضوع پرستش می‌سازد، چنین موضوعی جوانب دیگری را جلوه‌گر می‌سازد که به چشم و شعور انسان می‌رسد و بالنتیجه عوامل مذهب می‌گردد. هنگامی که ایرانیان سگ را به خاطر هوشیاری و وفاداریش یا آن طور که (در واقع) بود، به خاطر کاردانی و درست‌کاری اساسی‌اش نسبت به انسان می‌پرستیدند آن را تنها به طور انتزاعی به مثابه نگهبان در نظر نمی‌گرفتند، بلکه در مجموع یا کلیه دیگر صفات مشخصه طبیعی‌اش در نظر می‌گرفتند،

همانا بدیهی است که این خصوصیات به شکل‌گیری موضوع مذهبی کمک می‌نماید.

دیگر خصوصیات سگ، گذشته از فایده و هوشیاری آن، واضحاً در زند اوستا ذکر شده است، به عنوان مثال: «سگ دارای هشت خصیصه قابل ملاحظه است، سگ مانند آتورن (موبد) است مانند یک جنگجو است، مانند کشتکار خاک است، سگ منشأ ثروت است، سگ مانند یک پرنده است، مانند یک راهزن است، مانند یک جانور است، مانند زن گرسنه است، همانند مرد جوانی است. سگ به مثابه موبد هر چه را بیابد می‌خورد - به مثابه موبد به جانب همه آن کسانی که او را می‌طلبند می‌رود - سگ همچون مردی جوان زیاد می‌خوابد، و همچون مرد جوانی هنگام کار، با حرارت است... (و غیره)». به همین ترتیب نیلوفر آبی - *Nymphaea lotus* که موضوع اصلی پرستش در میان مصریان و هندیان باستان بود، و کماکان تقریباً در سراسر مشرق زمین پرستش می‌شود، نه تنها گیاه سودمندی است - ریشه-های آن خوردنی است و قبلاً منشأ مهم غذا به ویژه در مصر بود بلکه یکی از زیباترین گیاهان آبی است. در میان مردمان معقول، آزموده و متمدن‌تر، به طور قطع پرستش یک موضوع منحصرأ بر اساس خواص از آن قرار دارد که برای هستی و فرهنگ انسانی با اهمیت است، لکن در میان کسانی با سنجیه‌ای دیگر، موضوعی می‌تواند تنها به خاطر ویژگی‌های غیر معقول، بدون اینکه تاثیری بر هستی و فرهنگ انسانی و از جمله تاثیری بر کسانی که صرفاً کنجکاوند داشته باشد، مورد پرستش واقع گردد.

در واقع اشیا و موجودات می‌توانند به خاطر هیچ علت قابل تشخیص دیگری جز همبستگی یا سنجیه به خصوص پرستیده شوند. اگر مذهب چیز دیگری جز روان‌شناسی و انسان‌شناسی نیست، سنجیه و همبستگی می‌بایست نقشی در آن ایفاء نماید. کلیه پدیده‌های شگفت‌انگیز و پُر جاذبه در طبیعت، کلیه چیزهایی که دیدگان بشر را شیفته و به خود جلب می‌کند، او را محظوظ و حیرت‌زده می‌کند، تخیل‌اش را بر می‌انگیزد، شگفتی‌اش را موجب می‌شود، بر او به طرز به خصوص و غیر معقول و غیر قابل توصیفی تاثیر می‌نهد، می‌تواند به شکل‌گیری مذهب کمک کند و حتی موجب موضوع پرستش گردد.

سنگا در یکی از نامه‌های خود می‌گوید: «ما با احترامی آمیخته با ترس به سرچشمه رودهای بزرگ می‌نگریم، برای جویباری که از نهان‌گاهی با قدرت ناگهانی بیرون می‌آید محراب‌هایی بنا می‌کنیم، ما چشمه‌های آب گرم را می‌پرستیم و برخی از دریاچه‌ها را به خاطر ظلمات یا ژرفای نامعلوم آن مقدس می‌شمیریم.» ماکسیموس اهل

این امر در مورد حیوان پرستی نیز صدق می‌کند، قطع نظر از اینکه چه تعداد از خدایان مواشی ممکن است هستی خود را به **Thauma**، یا بهت غیرنقادانه، حیرت احمقانه، خرافه دلبخواهانه و مطلق مذهبی مدیون باشند. از این رو جایی برای حیرت و شرمندگی از اینکه انسان مواشی را می‌پرستیده باقی نمی‌ماند، زیرا انسان با پرستیدن آنها، تنها خود را پرستیده و دوست داشته است، دست کم در جایی که حیوان پرستی عاملی در تاریخ تمدن بوده است، انسان مواشی را تنها به خاطر خدمتشان به بشریت می‌پرستیده است، به عبارت دیگر، به خاطر نفع خود، نه به خاطر دلائلی بهیمی بلکه به خاطر دلائلی انسانی.

نائل می‌گردد. به عنوان مثال، خورشید تنها هنگامی به موضوع کیش واقعی تبدیل می‌شود که نه بخاطر انوارش - زیرا این جنبه صرفاً دیدگان را به خود جذب می‌کند - بلکه به مثابه اصل اعلا کیشاوری، به مثابه مقیاس زمان، به مثابه نظم طبیعی و مدنی، به مثابه اساس صریح و واضح زندگی بشری و به یک کلام، به خاطر ضرورت و فایده‌اش، پرستیده شود.

تنها هنگامی که اهمیت یک شیئی برای تکامل تمدن شناخته گردد، مذهب و یا شعبه‌ای از آن به یک عامل تاریخی ویژه‌ای که موضوع مورد علاقه دانشجویان تاریخ و مذهب است، تبدیل می‌گردد. این امر درباره کیش‌های حیوان پرستی نیز صدق می‌کند. علی‌رغم اینکه در دینی، پرستش می‌تواند به سایر حیوانات دیگر بدون اینکه اهمیتی برای تاریخ تمدن داشته باشند گسترش یابد، پرستش آن دسته از حیواناتی که برای رشد تمدن با اهمیت است، عامل ویژه، یا دست کم عاملی است که مکث بر روی آن معقولانه است. مع‌الوصف، انگیزه‌هایی که به خاطر آن سایر حیوانات، موضوعات و خواصی به جز آنهایی که هستی و تمدن بشری را معین و بنا می‌نهند پرستیده می‌شوند، همانگونه که ملاحظه نمودیم، از کیش موضوعاتی که بر اساس انسانی قابل پرستش‌اند، کنار گذارده نمی‌شوند. ضروری‌ترین و موثرترین اشیاء طبیعت که به طور بارزی احساس وابستگی انسان نسبت به آنها را بیدار می‌نمایند، دارای کیفیتی‌اند که چشم و روح را نیز به خود جلب می‌کنند و حیرت و تحسین و کلیه احساس‌ها و خُلق و خوی مربوطه را بر می‌انگیزند.

از این رو آراتوس (پدیده) در خطاب خود به زئوس، به خدا، یعنی علت پدیده‌های سماوی می‌نویسد: «پدر، درود بر تو، ای شگفتی‌سترگ (یعنی ای بیدارکننده‌ی سترگ حیرت و تحسین) تو ای برکت‌دهنده - ی بزرگ انسانها.» در این جا ما دو عنصری که الساعه از آن سخن

شهر صور (از شهرهای سوریه قدیم. م) در هشتمین رساله خود می‌گوید: «رودها یا به خاطر فایده‌شان پرستیده می‌شدند، مانند رود نیل توسط مصریان، یا به خاطر زیبایی‌شان، مانند رود پتوس توسط تسالیان‌ها... یا به خاطر اندازه‌شان، مانند ایستر توسط سکاها، یا به خاطر دلائل تصادفی دیگری که در اینجا مورد نظر ما نیست. کلائیورگ فیلسوف آلمانی قرن هفدهم که با وجود آلمانی بودن به لاتین چیز می‌نوشت و شاگرد برجسته دکارت بود، می‌نویسد: «یک کودک عمدتاً توسط اشیاء درخشان به تکان آمده و مسحور آن می‌گردد. این علتی است که چرا مردمان بربر با پرستش آفتاب و ستارگان یا بت پرستی‌هایی نظیر آن خود را فریب می‌دادند.»

کلیه این تاثیرات احساس‌ها و علائق که به وسیله تموج تور بر سنگ - زیرا سنگ نیز پرستیده می‌شود - به وسیله بیم از تاریکی، ظلمت و سکوت جنگل، ژرفای نامعلوم و عظمت دریا، شگفتی، فریبندگی یا ترسناکی هیئت جانوران به وجود می‌آیند می‌تواند عوامل مذهب باشند. در هر کوششی برای توضیح و تعبیر مذهب عناصری وجود دارند که می‌بایست به حساب آیند. مع‌الوصف در این مرحله که انسان خود را به طور غیرمشخص تسلیم چنین تاثیرات و احساسی می‌نماید و خدایان خویش را منحصرأ از چنین تاثیرات و عواطفی ماخوذ می‌کند، کماکان در خارج از قلمرو تاریخ و کماکان در مرحله کودکی قرار گرفته است، فرد انسانی هنوز انسانی تاریخی نیست (علی‌رغم اینکه بعداً چنین انسانی می‌شود)، چنین خدایانی نیز شهاب و شهاب‌سنگ - های مذهب‌اند. تنها هنگامی که انسان به صفاتی روی می‌آورد که او را به طور لاینقطع و مداوم بیاد وابستگی‌اش به طبیعت، که عمیقاً احساس می‌کند بدون آن هیچ چیز نیست و نمی‌تواند باشد می‌اندازد تنها هنگامی که این صفات را موضوع پرستش می‌سازد، به مذهبی واقعی، پیگیرانه و تاریخی که خود را در کیشی رسمی بیان می‌نماید،



گفتیم را در موضوع واحدی جمع داریم. با این حال موضوع مذهب Thuma «شگفتی» نیست، بلکه oneiar، برکت است یعنی، خدا نه به مثابه موضوع حیرت، بلکه به مثابه موضوع ترس و امید، او به خاطر صفاتی که حیرت و تحسین را بر می‌انگیزد پرستیده نمی‌شود و موضوعی مذهبی به شمار نمی‌رود، بلکه به خاطر آن صفاتی پرستیده می‌شود که هستی انسان را بنیاد و حفظ نموده و احساس وابستگی انسان به خود را جلب کرده است.

این امر در مورد حیوان پرستی نیز صدق می‌کند، قطع نظر از اینکه چه تعداد از خدایان مواشی ممکن است هستی خود را به Thuma، یا بهت غیرنقادانه، حیرت احمقانه، خرافه دلخواهانه و مطلق مذهبی مدیون باشند. از این رو جایی برای حیرت و شرمندگی از اینکه انسان مواشی را می‌پرستیده باقی نمی‌ماند، زیرا انسان با پرستیدن آنها، تنها خود را پرستیده و دوست داشته است، دست کم در جایی که حیوان-پرستی عاملی در تاریخ تمدن بوده است، انسان مواشی را تنها به خاطر خدمتشان به بشریت می‌پرستیده است، به عبارت دیگر، به خاطر نفع خود، نه به خاطر دلائلی بهیمی بلکه به خاطر دلائلی انسانی.

مثال‌های ما دائر بر اهمیتی که انسان کماکان برای مواشی قائل است، نشان می‌دهد که انسان با پرستش مواشی خود را مورد پرستش قرار می‌دهد. شکارچی تنها آن حیوانی را قدر می‌نهد که با شکار سرو کار داشته باشند و دهقان حیواناتی را که به کشاورزی مربوط شوند.

شکارچی با ارزش قائل شدن برای حیوانات در واقع شکار که وجود خودش است را قدر می‌نهد و دهقان مزرعه خود که روح وی و الوهیت عملی اوست را. بنابراین کیش‌های حیوانی نیز دلیل و تصویری از نظر ما دائر بر اینکه مذهب انعکاس صرف سرشت خود انسان است را بدست می‌دهد. دست کم در میان آن مردمی که در تاریخ تامل کرده-اند، حیواناتی که انسان کیش‌های اصلی خویش را به آنها اختصاص داده است، مانند خود انسان‌ها، با احتیاجات و ضروریات و برخوردهای خاص‌شان، متعدد و مختلف‌اند. از این رو، ماهیت مواشی که به مثابه موضوع پرستش به کار رفته است و می‌تواند ما را در درک این نکته که چرا انسان‌ها آنها را می‌پرستیدند، هدایت نماید.

بنابراین همانطور که روهده اشاره می‌کند، «ایرانی‌ها که در آغاز منحصرأ از طریق گله‌داری گذران می‌کردند، به سگ به مثابه تکیه‌گاه عمده در مبارزه علیه جهان بهیمی اهریمنی یعنی گرگ‌ها و سایر جانوران درنده می‌نگریستند، بالنتیجه هر کسی که سگ خدمتگذار یا ماده سگ حامله‌ای را می‌کشت، مجازاتش مرگ بود. دهقان مصری موردی برای ترس از گرگ‌ها یا سایر جانوران درنده نداشت. موش

صحرايي و موش خانگي که عامل تيفوس بودند، به او صدمه می‌رساندند، از این رو در اینجا گربه همان نقشی را ایفا می‌نمود که سگ برای ایرانی‌ها، لاکن پرستش حیوانات و طبیعت به طور کلی، نه تنها تمدن عملی یک توده، بلکه ماهیت نظری، یعنی برخورد روحی آن‌ها به طور کلی را نیز نشان می‌دهد. زیرا انسانی که حیوانات و گیاهان را می‌پرستد، انسانی همانند ما نیست، (زیرا) او خود را با حیوانات و نباتات یکی می‌داند. به عنوان مثال در زند اوستا، سگ نیز مانند انسان‌ها مشمول قانون می‌شود. سگی که برای بار اول حیوانی اهلی یا انسانی را گاز بگیرد، با بریدن گوش راستش مجازات می‌شود، بار دوم، گوش چپش بریده می‌شود، بار سوم، پای راستش، بار چهارم پای چپش و برای بار پنجم دمش» موافق دیودوروس Diodorus. انسان‌های غارنشین، گاو نر و گاو ماده، قوچ و گوسفند را پدران و مادران خود می‌خوانند، زیرا غذای روزانه خود را از آنها و نه از والدینشان دریافت می‌داشتند، همان گونه که ماینرس Meiners گزارش می‌دهد، سرخپوستان گوآتمالا و سیاهپوستان آفریقایی هر دو معتقدند که زندگی هر انسانی به طور جدایی‌ناپذیری با زندگی حیوانات معینی پیوند خورده است و چنانچه برادر حیوانی کشته شود، انسان باید بمیرد و ساکونتالا در خطاب به گلها می‌گوید:

«من نسبت به این گیاهان در خود عشقی خواهرانه احساس می‌کنم».

حکایتی که به وسیله دبلیمو جونز نقل شده است، تصویر بارزی از تفاوت میان موجودی انسانی در مرحله شرقی پرستش طبیعت و موجودی انسانی در ردیف خودمان را بدست می‌دهد. وی زمانی شکوفه نیلوفری آبی را برای بررسی آن در روی میز تحریر خود گذاشته بود. غریبه‌ای از اهالی نپال که برای ملاقات وی آمده بود، با دیدن این گل، با احترام سر بر زمین سائید. چه اختلافی است میان انسانی که در مقابل گلی با پرستش سجده می‌کند و انسانی که آن را منحصرأ از نقطه نظر گیاه‌شناسی در نظر می‌گیرد.

ادامه دارد...

